

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

همان طوری که در وجود مادی، حدودی که عارض بر وجود مادی می شود موجب افتراق بین دو موجود می شود همین طور در عین ثابت، آن حدودی که عارض بر آن عین ثابت شده است و نفسیت شیء را به وجود آورده است خود آن حدود موجب امتیاز و افتراق عین ثابت از عین ثابت دیگر خواهد شد. این در مرتبه مجرد و این هم در مرتبه ماده [موجب افتراق خواهد شد]. حالا آیا این حدودی که الآن بر عین ثابت عارض شده است و او را از آن عین ثابت دیگر جدا می کند و ما براساس آن حدود به این زید می گوئیم و براساس آن امتیاز به این عمرو می گوئیم و این عمرو را زید و این زید را عمرو نمی دانیم، بر این اساس آیا آن حدود موجب شده است که این عین ثابت از آن تجردی که نشئت گرفته از اوست خارج بشود به نحوی که دیگر آن تجرد با او فاصله ای به موازات با تجرد و محدود برای او قرار داده

است؟! یا نه در عین اینکه این عین ثابت دارای آن حدودی است که آن حدود او را از سایر اعیان ثابته جدا می کند در عین حال همان عین ثابت و هم سایر اعیان ثابته تمام آنها فانی در آن وجود مجرد هنوز هستند.

فناء ذاتی و انمحاء ذاتی عین ثابت در وجود مجرد

یعنی آن مسئله تجرد وجودی **بإطلاقه و بتجرده**

این عین ثابت را در خودش فانی کرده است و در عین فناء در خودش به او ظهور و امتیاز داده است. هم از یک نظر امتیاز داده و زید شده است و هم از یک نظر از خودش فانی کرده است. به جهتی اگر فانی نکند بین اینها دوئیت واقع می شود این را چه کار کنیم؟! درست مثل آن صدایی که از حلق و دهان انسان بیرون می آید. آن صدایی که از دهان انسان بیرون می آید آن صدا نشئت گرفته از کیفیت گردش هوا و تموج هوا در فم و حلق است. لذا کسی که در دهان او هوا نیست صدا هم از او خارج نمی شود. بعضی ها هستند که ناراحتی حنجره و اینها دارند که از اینجا [زیر گلو] سوراخ می کنند، اینها اصلاً نمی توانند صحبت کنند چون هوا بالا نمی آید تا اینکه

به تارها بخورد و خارج بشود. خب این صدایی که
الآن از دهان بیرون می‌آید تمام صور مختلف را از
فعل و حرف و اسم در خودش فناء و هضم می‌کند.
ما در اینجا به صورت فعل و حرف و اسم مشاهده
می‌کنیم ولی اگر به حقیقت مسئله نگاه بکنیم می‌بینیم
الآن این شخصی که دارد صحبت می‌کند بدون اینکه
خودش بفهمد یک مابه‌الاشتراک بین اسم و فعل و
حرف دارد از او خارج می‌شود که آن عبارت از
صوت است و به همین دلیل است که وقتی یک
شخص صحبت می‌کند دو مسئله از او فهمیده
می‌شود. مسئله اول اینکه این کلمات و عبارات او
دارای معنا است و مسئله دوم اثبات متکلم و گوینده
را می‌کند. آن اثبات متکلم و گوینده از فعل بودن این
کلمات است یا از اسم بودن است؟! از هیچ کدام
[نیست بلکه] از صوت است. یعنی آن صوت است
که اثبات تکلم را در اینجا می‌کند. حالا این صوت
چه به صورت فعل بیاید یا به صورت اسم و حرف
در بیاید یا اینکه اصلاً به صورت صداهای غیر معنادار
و بدون آواز و اینها باشد، هر کدام از اینها باشد دلالت

این، دلالت عقلی است. اینکه دلالت عقلی است یعنی یک جهتی الآن بروز و ظهور دارد که آن جهت بروز و ظهور خارجی‌اش حکایت از وجود داعی و شخصی را [می‌کند] که در حال تکلم است.

بنابراین آن اعیان ثابته با حفظ امتیاز و حدود و ثغورشان از یکدیگر، هم در مرتبه حدوث و هم در مرتبه بقاء و استمرار، فناء ذاتی و انمحاء ذاتی در آن وجود مجرد دارند. این کلید حلّ این معما است یعنی وقتی که زید می‌گوییم، الآن این زیدی که دارای عین ثابت است و در مرأی و منظر ما هست آیا این زید الآن فناء ذاتی در آن وجود مجرد را دارد یا ندارد؟ اگر ندارد آن اشکالات پیش می‌آید.

اشکال به قائلین به عدم فناء ذاتی عین ثابت در وجود مجرد

یعنی الآن در اینجا می‌خواهد اشکال به علامه وارد بشود. جناب عالی که عین ثابت را جدای از آن وجود مجرد می‌دانید - چون اگر قائل به فناء بشوند که دیگر کار تمام است و دیگر مسئله‌ای نیست! - شما که این عین ثابت را منحاز از آن وجود مجرد می‌دانید و فانی در آن وجود مجرد نمی‌دانید شما در اینجا در تعلق بین عین ثابت و وجود مجرد چه

چیزی را قائل هستید؟ چه نحوه تعلق بین این وجود ثابت و مجرد هست؟ آیا به واسطه وجود عین ثابت قطع تعلق شده است؟ یعنی فرض کنید به محض اینکه خدا آن حقیقت زیدیه را از وجود خودش تنازل داد در عالم کثرت قطع تعلق شد و دیگر ارتباطی بین او نیست؟! این مسئله که اصلاً با تمام مبانی شما مخالف است! و شما علت محدثه را همان علت مبقیه می دانید. اگر قطع تعلق بین عین ثابت و آن وجود مجرد نشده است کیفیت این ربط چگونه است؟ با تحقق همان تجرد وجودی یا باید قائل به قطع تعلق بین عین ثابت و وجود مجرد بشویم یا اینکه نمی توانیم قائل به اتکاء و تعلق و ربط ذاتی که چیزی جز فناء عین ثابت در روح مجرد است بشویم. یا این [هست] یا آن [هست]. این اشکال به علامه [بود].

اما مسئله مربوط به مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - آنچه که بر نظر ایشان وارد می شود مسئله این است که شما از یک طرف قائل به فناء اعیان ثابته در مرتبه فناء هستید اما قبل از مرتبه فناء چطور هست؟

آیا قبل از مرتبه فناء شما قائل به فناء هستید؟ نه!
دیگر قائل به فناء نیستند. قبل از مرتبه فناء پس باید
همین اشکال دوباره **يَعُودُ إِلَى** **اَوَّل** که شما قبل از
مرتبه فناء، تعلق عین ثابت را به وجود مجرد به چه
نحو می‌دانید؟ فرض کنید سالک در مرتبه اسماء و
صفات رفته است و هنوز فانی نشده است. [پایش
را] یک پله بالا بگذارد فانی می‌شود. هنوز در
همین جا مانده است.

تلمیذ: ...

استاد: نه، این اشکال اصلاً وارد نیست. این
مسئله که شما می‌فرمایید، اگر صحیح باشد که نظر
ایشان این باشد که قبل از فناء، فناء هست خب دیگر
نیاز نیست به اینکه فرض بکنید مرتبه فناء ذاتی را
مترتب بر سلوک و اینها بکنیم و اصلاً اشکال از اول
منتفی است. اگر این باشد که درست است و
مسئله‌ای نیست! فناء ذاتی که پیدا می‌شود همان
شرط است که آیا سالک در مرتبه صعود، فناء ذاتی
پیدا می‌کند یا نه؟ صحبت این نیست که الآن همه
فانی هستند یا نیستند! اصلاً بحث این نیست. این
اشکال برای مرتبه قبل از فناء است یعنی چون مسئله

فناء ذاتی که محلّ بحث عرفا است که فناء فعل و صفت و اسم مترتب بر فناء ذاتی است به واسطه او محو عین ثابت یا عدم محو عین ثابت مترتب است آن وقت به واسطه این مسئله این بحث در اینجا هست که آیا بعد از مرتبه فناء و بقائی که پیدا می کند هستید، لذا علامه همه را به بقاء می زند و می گوید که آن که بقاء پیدا کرده است. اینکه بقاء پیدا می کند یعنی بعد از مرتبه فناء ذاتی بقاء پیدا می کند والا الآن فناء و بقاء که یکی است و دیگر بقاء پیدا می کند نداریم! دیگر خلق جدید اصلاً معنا ندارد باشد و این از این نقطه نظر اشکال [هست] البته اگر این بیان و نظر ایشان باشد.

تلمیذ: مرحوم علامه که قائل به خلق جدید نیستند و مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - قائل هستند و خلق جدید اشکال مرحوم علامه به مرحوم آقا است.

استاد: نه، نظر ما به [کلام] مرحوم آقا این است که شما قائل به فناء یعنی فناء عین ثابت به همه حدود و ثغورش.... فلذا می گویند که فرض کنید پروانه به آتش خورد و خاکستر شد یعنی همه حدود و ثغور را از دست می دهد، این منظور ایشان است. ما می گوئیم که این امحاء و فناء حدود و ثغور برای مرتبه بعد از فناء است. حالا به آن اشکال بعد دوباره

اشکال دیگر از این نظر وارد می‌شود. حالا می‌گوییم
 که قبل از فناء و قبل از اینکه سالک به مرتبه فناء برسد
 حدود و ثغور را که دارد. آیا این حدود و ثغور
 موجب می‌شود که این عین ثابت آن، انقطاع تعلق از
 او داشته باشد؟! آن وقت این اشکال بر علامه وارد
 می‌شود. اگر انقطاع تعلق نداشته باشد پس فناء قبل
 از فناء حاصل شده است چرا بحث را به فناء
 می‌برید؟! چرا باید بحث روی فناء بعد از فناء اسماء
 و صفات باشد؟! اصلاً بحث را روی قبل از مرتبه
 فناء ذاتی ببرید! یعنی قبل از فناء اثباتی حالا ما
 اسمش را فناء اثباتی می‌گذاریم و عرض می‌کنیم.
 صحبت در همین وجود فعلی است، همین وجود
 خارجی که الآن داریم می‌بینیم همین مرحله [که
 هست]! بنده خودم را می‌گویم که اصلاً پله اول را
 هم نرفتم. همین که اسم خود را حالا ماشاءالله سالک
 گذاشتیم - سالک هستیم سالک چیست؟! - و اینکه
 الآن در یک هم‌چنین وضعیتی هستیم و همین‌طور
 افراد عادی بالأخره ما با افراد عادی همه یکسان
 هستیم. خب فرقی نمی‌کند؛ همه عالم وجود است.
 این تعلق و عین ثابت اینها همین الآن در همین

ظرف، تعلق فنائی است یا تعلقی است که موجب انقطاع است؟! اگر تعلق تعلقی است که کیفیت آن تعلق، انقطاع این عین ثابت از آن وجود مجرد است، اشکال بر علامه می آید و اگر نحوه تعلق تعلقی است که همان علیت محدثه، علیت مبقیه است بنابراین فناء معلول در علت اقتضاء فناء ذاتی را در همین مرتبه فعلی می کند و اصلاً قضیه دیگر به سلوک کاری ندارد. پس این اشکال اول [بود].

و اما اشکال دیگر اینکه اگر منظور مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - این باشد که بعد در مرتبه فناء اصلاً عین ثابت از بین می رود یعنی به طور کلی هیچ وجودی دیگر اصلاً باقی نمی ماند. اگر هیچ وجودی باقی نماند پس دیگر در اینجا زیدی نیست که ما به او اشاره بکنیم یعنی دیگر آن مسئله اشاره از بین می رود.

مطلبی را که آقا می فرمایند این است که در این موقع اشاره به زید - این مطلب، مطلب دقیقی است یعنی می خواهم بگویم که در اینجا چند چیز باهم خلط شده است و مطلبی که ایشان می فرمایند مطلب

دقیق است - اشاره به «هو» است یعنی دیگر
 در این صورت من باب مثال - حالا من این را اضافه
 می کنم یعنی می خواهم توضیح بدهم - اشاره ای که
 ما در این مرتبه به رسول الله صلی الله علیه و آله و
 سلم می کنیم و می گوئیم: «هُوَ»، در واقع داریم اشاره
 به «هُوَ» می کنیم چون دیگر رسول الله وجود خارجی
 و تعینی ندارد.

تلمیذ: این یک امر مجازی است...؟

استاد: بله، از این باب است.

کیفیت ارجاع ضمیر در مرتبه فناء

بنابراین این مسئله مسئله مهم و دقیقی است!
 وقتی که ما در مرتبه فناء می خواهیم به یک شخص
 ضمیری را ارجاع بدهیم - ضمیر، مرجع می خواهد -
 این مرجع «هُوَ» به چه برمی گردد؟ این مرجع به اصل
 وجود مجرد برمی گردد که ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا
 هُوَ﴾^۱ یعنی اشاره به آن وجود مجرد که حتی از او به
 الله هم تعبیر آورده نمی شود و فقط از باب اشاره
 اجمالی و ابهامیه به «هُوَ» تعبیر آورده می شود، در این

^۱ . سوره حشر (۵۹) آیه ۲۲. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۵۱:

«اوست الله؛ آنکه هیچ معبودی نیست مگر او.»

باب اشاره به شخص فانی مآلش در حقیقت اشاره به آن وجود باقی و حیّ است؛ ﴿عَلَىٰ آلِ حَيٍّ الَّذِي لَا يَمُوتُ﴾.^۱ یعنی در اینجا اشاره، اشاره اوست و این درست است و صحیح هم همین است که در مرتبه فناء اشاره به او اشاره به اوست ولی عرض ما این است که حتی در همین مرتبه غیر فناء هم اشاره به تمام این تعینات خارجی اشاره به «هُوَ» است و این فقط اختصاص به مرتبه فناء ندارد.

نگاه از دو منظر به اشیاء خارجی

به دو نظر و به دو مرأی و به دو منظر می‌توانیم به اشیاء خارجی نگاه کنیم؛ یکی به مرتبه تعین و حدودی که الآن آنها را فرا گرفته است که این اشاره همان اشاره به همین تعینات خارجی است. اگر بخواهیم اسناد حقیقی را نسبت به تعینات خارجی اجرا کنیم آن اسناد حقیقی اسناد به چه می‌شود؟ تمام اینها اسناد به «هو» می‌شود. همه پر می‌زنند و در مرکز خودشان می‌روند! زید «هُوَ»، عمرو «هُوَ»،

۱. سوره فرقان (۲۵) آیه ۵۸.

«بر خدای زنده ابدی که هرگز نمیرد.» (محقق)

درخت «هُوَ»، شجر «هُوَ»، دریا «هُوَ» و آسمان «هُوَ» همه «هُوَ» در «هُوَ» در «هُوَ» همه اینها خواهند شد.

بنابراین در اینجا هم کلام مرحوم علامه و هم کلام مرحوم آقا مورد نظر است که از نقطه نظر اسنادِ «هُوَ» و ضمیر به زید که مدام علامه پافشاری می‌کند که پس این «هُوَ» کجا رفت و این **زید** که مدام دارید اسناد و ارجاع ضمیر می‌دهید کجا رفت، آیا این اشکال به آن وارد است؟ نه! همه این اسنادها به آن است و اسناد حقیقی به زید نیست! زید صورتی از اوست. این اسناد واقعی مجازاً به زید است و در واقع آن حقیقت زید و عین ثابتش الآن فانی در اوست بنابراین وقتی که زید می‌گوییم یعنی آن حقیقتی که الآن تعین و حد و قید به خود گرفته است. تمام اسنادها اسناد به «هُوَ» خواهد شد و این مرتبه در مرتبه ثبوت هست.

عدم فرق بین سیر سالک و غیر سالک در عالم ثبوت

همراهی فناء ذاتی با کل موجودات عالم در عالم ثبوت

پس در عالم ثبوت بین سیر سالک و عبور از مراتب فعل و صفت و اسم و بین غیر سالک فرقی نمی‌کند. چه سالک از مراتب اسماء و صفات بگذرد

و به مرتبه فناء ذاتی برسد یا غیر سالک مثل افراد عادی و حتی تمام اشجار و کواکب و افلاک، تمام موجودات در مرتبه ثبوت همه اینها فناء ذاتی را با خود همراه دارند، چه سالک باشند چه سالک نباشند، این اشکال را از بین می برد یعنی حصم ماده اشکال در مرتبه اثبات نیست بلکه حصم ماده اشکال در مرتبه ثبوت است نه اینکه در مرتبه اثبات. این مرتبه ثبوت است که می تواند اسناد ضمیر را توجیه کند و می تواند آن بیان مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - را توجیه کند یعنی تمام اینها برای مرتبه ثبوت است.

ادراک مرتبه فناء ذاتی در مرتبه اثبات

اما در مرتبه اثبات، فنائی که مصطلح است و عبور از مراتب اسماء و صفات است ادراک این مرتبه فناء ذاتی است. مرتبه فناء ذاتی و همین طور اسم و فعل از رؤیت و شهود و وجدان ما الآن مخفی است. سالک در مرتبه اثبات یکی یکی این حجاب ها را که کنار می زند حقیقت فناء و تجرد برای او اثبات می شود. می گوید که اِ عجب این هم هست! اِ عجب این هم هست! یک خرده بالاتر [که می رود] می گوید

که این حرف‌ها هم هست! تا اینکه به آن مرتبهٔ تجرد ذاتی خودش می‌رسد که علم با وجود در آنجا یکی خواهد شد. یعنی دیگر در آنجا علم، علم حضوری خواهد شد و دیگر حصولی نیست.

کیفیت حصول فناء ذاتی

این مرتبهٔ ادراک و عرفان به تجرد را اصطلاحاً فناء ذاتی می‌گویند. البته این هم نیاز به مراقبه و تجرد نفس دارد و نفس باید کم‌کم تعلقاتش را کم کند و مدام قرب پیدا کند و لطیف بشود لطیف بشود تا بتواند حال و وضع او تغییر پیدا کند. با این کدورت‌هایی که دارد نمی‌تواند این مرتبهٔ اثباتی برای او حاصل بشود. باید با دگرذیسی و تغییری که در خود می‌دهد کم‌کم این مراتب اثباتی یکی یکی برای او ثابت و حاصل بشود تا اینکه به مرتبهٔ اثباتی به وجود مجرد برسد. این مسئله، مسئلهٔ فناء ذاتی می‌شود.

بنابراین مسئلهٔ حل اشکال در قضیهٔ مرحوم آقا و مرحوم علامه مرجعش به تحقق فناء ذاتی برای همهٔ اشیاء در مرتبهٔ ثبوت است.

تلمیذ: در اشارهٔ به زید که شما می‌فرمایید که در واقع اشاره به «هو» حقیقتاً و مجازاً هست، حقیقتاً آن ضمیر باز به زید از جهت این مقید و محدود بودنش برمی‌گردد. در ذات پروردگار که حدود و قید نیست که دوباره بگوییم که نسبت به پروردگار می‌خواهیم این را برگردانیم...

استاد: من یک مثالی را برای شما می‌زنم؛ شما یک تابلوی نقاشی دارید. البته از یک نقطه نظر مثال مُبَعَّد است به جهت اینکه نقاش وقتی که رنگ‌ها را نقش می‌کند این رنگ‌ها بالأخره یک وجود مستقل از خود او دارند، از این نظر مُبَعَّد است. ولی از یک نقطه نظر دیگر ما وقتی که تابلوی نقاشی را مشاهده می‌کنیم این تابلو را تحسین می‌کنیم و می‌گوییم که عجب نقشی است! در واقع اگر بخواهیم نگاه کنیم می‌بینیم این تابلو غیر از این رنگ‌هایی که در کنار هم هست چیز دیگری نیست. حالا شما همین رنگ‌ها؛ رنگ قرمز، بنفش، آبی و زرد روی زمین کنار هم بچینید آیا تحسین می‌کنید؟! همین‌طور حالا رنگ‌ها را روی همدیگر خالی کنید و ترکیب کنید و زرد، بنفش، سبز و قرمز همه را پخش کنید آیا تحسین می‌کنید؟ نه! این تحسین شما آیا به رنگ تعلق گرفته یا به ترکیب این رنگ تعلق گرفته است؟! به خود رنگ که تعلق نگرفته است این رنگ‌ها را شما باهم یک‌طوری ترکیب می‌کنید [درهم] درمی‌آید، اینکه تحسین ندارد. پس ترکیب رنگ و کیفیت ظرافتی که

باید آن رنگ‌ها هر کدام در موضع خودش قرار بگیرد و اینکه صورت بسیار زیبایی را حاصل کند، این تحسین به آن ترکیب رنگ تعلق گرفته است. آن ترکیب را چه کسی کرده است؟! آیا خود رنگ کرده یا نقاش کرده است؟! پس تحسین بالحقیقة و عقلاً به نقاش برمی‌گردد و در ظاهر، این تحسین دارد به این صورت برمی‌گردد. این تحسین مجازی می‌شود.

ذکر چند مثال برای اسنادهای مجازی و حقیقی

پس ما که داریم تحسین می‌کنیم در واقع داریم چه کسی را تحسین می‌کنیم؟! نقاش و مٌصور را داریم تحسین می‌کنیم. آن مٌصور ﴿لَهُ أَلَّا أَسْأَلَ مَا عَزَّ أَلَّا حُسْنٌ نِّیْ﴾^۱ آن مٌصور الآن قابل تحسین است چون همه این صورت‌ها از وجود او و صورتگری و تصویر اوست. بنابراین وقتی که تحسین به یک صورت به مٌصور برمی‌گردد آن ضمیری که می‌خواهد به وجود یک شیء برگردد در عین اینکه این وجود عین ظل، سایه، تعلق و ربط

^۱ . سوره طه (۲۰) آیه ۸. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۱۵:

«اسماء حُسْنی اختصاص به او دارد.»

است و هیچ از خود ندارد پس این ضمیر در واقع دارد به او برمی گردد، اینکه چیزی نیست. الآن وقتی که شما می گوید: در اینجا نور هست، فرض کنید این نور الآن از این شباک آمده و به دیوار و کنگره‌ای خورده است و شما دارید می گوید که الآن در اینجا نور هست یا بگویند که به به این فرش چقدر نورانی است، این چقدر خوب است و رنگ‌های قرمز و سیاه و سبز دارد، اینکه الآن دارید می گوید که در اینجا نور هست در واقع با زبان بی‌زبانی دارید می گویند که لامپ نور دارد. چون اگر چراغ را خاموش کنید آیا بدون لامپ این فضا نور دارد یا ندارد؟! بنابراین تمام اسنادها اسناد مجازی است. ما می گوئیم که هوا روشن است باید بگوئیم که لامپ روشن است، هوا که روشن نیست. دلیلش این است که لامپ را خاموش کنید ببینید هوا روشن است یا نه؟! اسناد نورانیت به هوا و فضا، مجازی می شود. اسناد وجود به صور خارجی، مجازی می شود. اسناد «هو» به تمام مراجع و تعینات خارجی همه مجازی می شود. اسناد حقیقی چیست؟ اسناد حقیقی همان

«هو» است. اسناد حقیقی همان وجود مطلق و بسیط

است که از دریچه او این اشیاء متحقق شد.

تلمیذ: یکی اینکه مثلاً اولیاء خدا یا ائمه اطهار علیهم السّلام یا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم نفسی را ایجاد می‌کنند، در همان حضرت عیسی علیه السّلام که آن کار را کرد یا امام رضا علیه السّلام که داستانش را جلسه قبل فرمودید بالأخره بر هر شیئی که ایجاد می‌کنند یک نفسی یعنی یک عین ثابتی اینجا می‌آفرینند. این عین ثابت هم فرمودید با تصرف در وجود خودشان است یعنی در وجود مطلق، پس این عین ثابت الآن کجا هست؟ جدا شد یا فانی در وجود خود شخص است؟ آیا این دیگری شدن یعنی دوتا عین ثابت یکی می‌شوند یا من که در این عالم هستم او هم هست؟

استاد: نه آنجا ظهور دارد یعنی دو ظهور بر عین

ثابت دارد. مثل بعضی‌ها که در همین جا هم هستند

که بودند و ممکن است باشند، فرض کنید در یک

لحظه در چند جا هستند. در اینجا عین ثابت یکی

است منتها آن عین ثابت و آن ظروف دیگر [این گونه

است و] روح تجردش بر بدن‌ها و بر اجسام مختلف

تعلق می‌گیرد و همه اینها برگشتش به یک عین ثابت

است. من باب مثال اگر این چند نفر در چند جا

بنشینند و غذا بخورد نه اینکه بیشتر کیف می‌کند! مثلاً

یکی دارد اینجا [غذا] می‌خورد و یکی آنجا [غذا

می‌خورد]! نه! یک التذاذ است منتها چون عین ثابت

واحد است مجاری و وسائط متعدد شده است ولی

حقیقت ادراک، ادراک واحد است نه اینکه هشت تا

ادراک و فکر و سلیقه وجود دارد. سلیقه واحد است

ظهورات سلیقه [متعدد است].

تمام مجاری ادراکات انسان، مجرای جلب ادراک یک عین ثابت واحد

فرض کنید شما هم الآن این وسائطی که دارید؛

چشم دارید، زبان دارید، لمس دارید، دست دارید و

پا دارید تمام اینها مدرکات یک عین ثابت را تحصیل

می کنند نه اینکه فرض کنید شما در مقام سمع،

شخص خاصی هستید، جدای از شما در مقام رؤیت

و جدای از شما در مقام من باب مثال اکل. تمام این

اسباب و آلاتی که خداوند برای انسان قرار داده است

تمام اینها همه مجرای برای جلب ادراک یک عین

ثابت واحد هستند. بنابراین یک ادراک هستند.

انسان در مقام سمع با انسان در مقام شم، انسان واحد

است منتها واسطه برای ادراک تفاوت می کند ولی

حقیقت ادراک حقیقت [واحد است].

تلمیذ: یک شخصی که خودش را چند شکل دید این چند شکل یعنی چندتا ظهور
است. مثلاً من آدم آقایی ... شدم. الآن اینجا همان یک عین ثابت هست یا دوتا عین ثابت
هست؟

استاد: مگر شما وقتی که غضب می کنید با وقتی

که دارید می خندید دوتا نیستید؟

تلمیذ: نه، یکی هستیم!

استاد: نه دوتا هستیم! به هم چنین از شما

می ترسند! یعنی چه که یکی هستید؟! فرض کنید

شما به یکی غضب می کنید او جلو [نمی آید] مثلاً

[بگویید که] نه نه، اینجا بیا من همان هستم که

می خندم! می گوید که برو بابا اخلاقت را درست کن
بعد کنار تو می آیم.

می گفت که بلند شو بیا بالای کوه برویم یک قران
به تو بدهم فلان فلان شده فلان. گفت که والله به
اخلاق خوش تو بیایم یا به پول زیادت بیایم یا به آن
راه کمش؟! حالا این انسان وقتی که دارد فکر می کند
و یک مسئله را حل می کند با آن انسانی که دارد غذا
می خورد و مشغول اکل است دوتا است یعنی نه اینکه
دوتا است و دو موجود است بلکه دو ظهور است.

تلمیذ: دو ظهور از یک منیت است؟

استاد: احسنت!

تلمیذ: دو ظهور دوتا عین ثابت است. من الآن آقای ... شدم، این چطور می شود؟

استاد: همین که شما ادراک کنید این هستید در

عین اینکه ادراک کنید این را از خودتان جدا می دانید
یا نمی دانید؟!

تلمیذ: جدا می دانم.

استاد: اگر جدا می دانید پس چرا می گوید که من

این شدم؟!

تلمیذ: من به خودم تعلق دارم برای همین هم تعجب می کنم که چطور این شدم من که
خود خودم هستم ولی نیستم.

استاد: همین دیگر. در عین اینکه خودتان هستید

در عین حال ظهور دیگری برای خودتان می بینید و
برای آن تعجب می کنید نه اینکه دوتا شدید. تعجب

می‌کنید و [می‌گویید که] عجب! گفت که آگه من
منم، پس کو کدوی گردنم؟! تجردی که برای افراد
پیدا می‌شود چطور است؟! خودشان را می‌بینند از
بدن جدا شدند.

تلمیذ: من اینجا متوجه نشدم عذر می‌خواهم. می‌شود یک سوالی کنم؟ فقط می‌خواهم
ببینیم این عین ثابت به یک حد ظهورات مختلف عین ثابت...

منظور از عین ثابت

استاد: نه‌خیر، عین ثابت عبارت از یک حصه
وجودی است که نفس، همان حصه وجودی است.

تلمیذ: خب همین را دارم عرض می‌کنم.

استاد: آن نفس ظهورش دوتا می‌شود
همان‌طوری که ممکن است که به دو جسم تعلق
بگیرد یعنی خود را در دو جسم می‌بیند.

تلمیذ: پس یعنی من آقای ... نشدم ولو اینکه دارم احساس می‌کنم شدم.

استاد: بله، یعنی شما احساس می‌کنید الآن یک
وجودی که با شما اختلاف دارد ...، شما دارای این
شکل هستید و ایشان دارای یک شکل دیگر هستند
ولی در عین اینکه ایشان دارای یک شکل دیگر
هستند یک نحوه تعلقی به شما دارند!! آخر شما
مسئله را به ایشان مربوط کردید!! مانده است که به
چه کسی بند کند!!

تلمیذ: فرموده بودید که مثلاً کسی که این حالت به او دست می‌دهد و صور مختلف
می‌گیرد دلالت بر یک حقیقت واحد می‌کند و لازمه‌اش محو عین ثابت در آنجا می‌شود.

استاد: بله، اشکالی ندارد.

کیفیت وجود تمام عین ثابت‌ها در عین ثابت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

تلمیذ: یک جمله هم در اسفار اربعه فرمودید که تمام عین ثابت‌ها در عین ثابت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هستند.

استاد: بله دیگر، مقام تمام اینها اثبات است یعنی

انسان در مقام اثبات این ادراک را می‌کند نه اینکه الآن

حقیقتاً با او یکی شده است به نحوی که دیگر او

نیست. یعنی مقام اثبات را ادراک می‌کند و احساس

می‌کند که همان وجود یعنی به همان اشتراک و

صوت اطلاع پیدا می‌کند. حقیقت آن صوت چون

واحد است وقتی که حقیقت صوت واحد شد پس

ظهوراتش هم دیگر ظهورات واحد می‌شود و

حقیقتش در عین اختلاف، حقیقت واحد می‌شود.

آن وقت یکی از این فعل و اسم و حرف احساس

می‌کند که دیگری هم مثل خودش هستند منتها فرق

کرده است مثلاً این دو کلمه است آن سه کلمه

می‌شود.

لازمه عرفان همیشه اتحاد در آن مابه‌الاشتراک بین طرفین

تلمیذ: همان دیگر، اینجا برای من بغرنج است که چطور می‌شود که عین ثابت از عین ثابت دیگری مطلع بشود؟

استاد: این مقام اثبات است به خاطر اینکه

حقیقتش یکی است. لازمه عرفان همیشه اتحاد در

آن مابه‌الاشتراک بین طرفین است. **لَا يَعْرِفُ شَيْءٌ**

شَيْئاً إِلَّا بِمَا هُوَ فِيهِ مِنْهُ. پس وقتی که یک عین ثابتی

به حقیقت وجودش پی برد در واقع به حقیقت بقیه هم پی برده است.

تلمیذ: پس در این صورت عین ثابت باید رخت بر کند.

استاد: بله [رخت] بکند، اشکال ندارد. مقام

اثبات است لازم نیست لباس و شلووارش را

در بیاورد! ولی همین قدر که به مرتبه تجرد رسید ...،

عرض کردم این مراتب تجردی که برایش پیدا

می شود مدام اثبات روی اثبات برای آن می آید یعنی

در واقع چیزی بر او اضافه نشده است و مدام دارد به

حقیقت خودش می رسد. از خارج چیزی نمی آید بر

او اضافه بشود بلکه مدام دارد در داخل و بطون

خودش حرکت و سیر می کند این همان مقام اثبات

است. ثبوتش هست اما مخفی است. این اختفاء را

چه چیزی از بین می برد؟! این اختفاء را تجرد و سیر

از بین می برد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد